

«آوازهایی برای آفتاب» مجموعه دوم از سروده‌های فرهاد صابر است که در سال جاری به زیور طبع آراسته شده است. این مجموعه را انتشارات ثالث تحت عنوان «شعر معاصر شماره ۴» و با قیمت ۴۰۰ تومان به بازار کتاب عرضه کرده است. این دفتر از ویژگی‌های متفاوتی برخوردار است. از جمله، سلاست و روانی سروده‌ها - با دوری شاعر از تعقیدات معمول زبان‌مدارانه و فرمولیک در شعر امروز - نگاه نقادانه و در عین حال صادقانه به جامعه پرحادثه و همچنین از ویژگی‌های بارز و چشمگیر تلفیق و اجتماع دو قالب شعر در یک دفتر.

شاعر در «آیش سبز» چاپ ۷۲ نیز مبادرت به همین کار کرده است. گویا تعمدی در کار است و می‌خواهد همه درهایی را که به پلکان ختم نمی‌شود ببندد و از همه مهمتر شاعر در برخورد با شعر دیروز و امروز بطور موازی حرکت می‌کند.

«آوازهایی برای آفتاب» به ۲ بخش تقسیم شده است که تقدماً بخش نخست را به «غزل» اختصاص داده و بخش پایانی را به اشعار «سپید» و هر بخش را به ۲ فصل منقسم می‌سازد و هر فصل را موضوع‌بندی کرده و عنوانی خاص می‌بخشد.

ما در هر دو فصل با نگاهی یکسان به جامعه و شعر از سوی شاعر روبرو هستیم. پیش از توریق کتاب عنوان بسیار چشمگیر است، «آوازهایی برای آفتاب» عنوانی موشکافانه، ژرف، به روز بودن و امیدوارانه آنهم در جامعه‌ای که بشیر و نذیر آن لحظه‌ای دوام ندارد. عنوان می‌رساند که شاعر هیچگاه پیرامون خود را فراموش نکرده است و به عبارتی دیگر این «سایه» با «ذات» خود هم اندازه است.

با توجه به تذکر بالا که شاعر در برخورد با شعر دیروز و امروز نگاهی متوازن و متوازی دارد او را در انتخاب راه مردد می‌نمایاند و همچنین خواننده، تکلیف خود را نمی‌داند که آیا با شاعری غزلسرا روبروست یا شاعر شعر امروز. با آنکه مطمئنم سراینده «آوازهایی برای آفتاب» تکلیف خود را با شعر روشن کرده است و یا لاقط پذیرفته است که شعر امروز یک شعر ناب است و به جوهر اصلی خود برگشته است. به قول نیما [آنی] را که در شعر ما گم شده بود یافته و تا حدودی از حالت سوپروکتیو خارج شده است. اما برای خواننده اثر ایشان همچنان گنگ باقی مانده است. با همه این اوصاف صابر در غزل با دغدغه و حساسیتی بیشتر رخ می‌نمایاند تا در شعرهای امروز.

بطور کلی صابر در دفتر دوم سعی کرده است حرفهای تازه‌ای بزند، حرفهایی از جنس زمان و بر این سعی خویش اهتمام ورزیده است.

فصل اول از بخش اول «آوازهایی برای آفتاب» «عربانی‌های عاشقانه زمین» نام دارد. در این فصل با شاعری با روحی حساس و غمی خاکستری اما عاشق روبرو می‌شویم. عشقی اندوهگانه و اندوهی عاشقانه بر سراسر غزلیات حاکم است. شاعر هرگز نمی‌خواهد از دایره تنگ گفتگوی خود بیرون بیاید و با معشوق و از معشوق ببیند. متکلم وحده می‌ماند که از مقتضیات غزل و فضای بسته شعر کلاسیک است. اما این غمها که جانمایه شاعر شده‌اند حتی در لحظه‌های وصال نیز رهاش نمی‌کنند.

غزل (بودنی خاکستری)

با توام اما دلم خاکستریست

کرته آب و گلم خاکستریست
هر چه را تو عاشقی سبز است و پاک

هر چه را من مایلیم خاکستریست

و یا

من همه خسته خمیازه راه

تو ولی روح سواران با توست
غزل (لهجه ناب هزاران)

و یا

اینهمه آرامش توفانی‌ام

حاصل بی‌منتی چشم تست

غزل (آینه حیرت)

گاه آوازهایی نومیدگون سر می‌دهد که لحظه‌ای رنگ فلسفی به خود می‌گیرد و از تبعید نخستین شکوه دارد و با معشوق اینچنین به زمزمه می‌نشیند که:

تو همان عصیان پاک گندم اما در زمین

مانده‌ای در نشئه‌ی دلگیری از عشق و گناه

مثل آن جوای زیبایی که با افسوس و آه

دستهایت مانده در زنجیری از عشق و گناه

غزل (عصیان پاک)

و گاهی بی‌هیچ رنگی و فلسفه‌ای مویه سر می‌دهد

و در چنین لحظاتی پاک و بی‌رنگ است که شاعر غبار از

دل می‌زداید و بی‌هیچ مقدمه و انتظاری اینگونه زمزمه

می‌کند:

وای که امشب همه حیرانی‌ام

سرکش و اشفته و توفانی‌ام

و

خسته‌ام از طرح تمامی خاک

حیف! که ای مرگ نمی‌خوانی‌ام

غزل (بارانی بارانی)

اینگونه لحظات هرچند در اشعار آقای صابر اندک

است اما درونمایه‌ای شرقی دارند و روحی شرقی بر آن

حاکم است ولی این لحظه‌ها (ناامیدی) در شاعر به

زودی فروکش می‌کند و باز آمیدی سبز سراسر روح شاعر

را تسخیر می‌نماید.

از خصوصیات دیگر غزل‌های آقای صابر نگاه او به

قافیه و ردیف در غزل است و با ارائه نگاهی نو و انتخابی

ویژه در واژگان، روحی نو به غزل می‌بخشد و از روحیه

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منوچهر خالقی

تجربه‌های آفتابی

کلاسیک آن می‌کاهد. طراوت و تازگی این واژگان وامی‌دارد که به آنها از چشم نیمایی نگاه کنیم و نام غزل‌های نیمایی بر آنها بگذاریم. در مجموعه اول آیش سبزه با کلماتی از این دست در ابیات و مصارع برمی‌خوریم:

تو نیستی اتفاقی ای درخت / جاده‌ها چه مفرورند
در خیال اسبها / بیشتر خاکستری باد آسمان بی‌پرستو /
دستم آشیانه پرند هاست / خوب می‌دانم که زشت
است آفتاب کاغذی / باز می‌آیند روزی دسته
لک‌لک‌های خیس / و...

و در مجموعه دوم
عشق! ای بی‌تو زمین طریحی غریب / کسی در من
شکوفای می‌کند روح چکاوک را / اینک اما چشم تو
تصویری از عشق و گناه / چه ساده می‌توان هنوز به صد
زبان سکوت کرد / کوچی بی‌خورشید یعنی هیچ / این باغ
بوی شکفتن ندارد / جان بهار انیم و اما خشک مانده‌ایم
/ ای دلم فانی فانوس‌ها / بیا تا دمی محو باران شویم /
و...

در فصل دوم غزل‌ها نگاهی نقادانه به اجتماع خود
نمی‌اندازد و بیشتر نگاهی کنجکاو و جستجوگر دارد با
بن‌مایه‌هایی جامعه‌گریز و با همان فضای اندوهگین با
اندکی تفاوت که به نوع نگاه شاعر برمی‌گردد.

جامعه‌گریزی از این بابت که غزل‌ها حس تنهایی
و وحشت را از ماندن در جمع القا می‌کند و هراسی پیگیر
روح لطیف او را می‌آزارد و چون سایه به دنبال اوست و
گاهی حتی در پیش رویش حرکت می‌کند، شاعر
دغدغه روحی و فکری خود را در این زاویه دید بیشتر به
ما نشان می‌دهد.

در نگاه اجتماعی خود از دنیای عاشقانه بیرون
می‌خزد و در «زخم‌های آفتابی» بر بستر ناهموار زمین
به حرکت در می‌آید و هرجا که می‌رود عشق را در مسلخ
می‌بیند. گویی همه چیز ناهموار است. حتی انسان‌ها نیز
ناهمواری‌های خود را به یکدیگر تحمیل می‌کنند و

برای همین است که غربت را از جان احساس می‌کند و
فریب را می‌بیند که چون موربانه به جویدن جامه
احساس جامعه مشغول است و انسان را می‌بیند که از
سریر الهی به زیر می‌آید و پیرو اهریمن که نه خود
اهریمن می‌شود. جایگاه انسان را منزلزل می‌بیند و با
غمی ز سوز و داغ شرقی مهر سکوت را می‌شکند و فریاد
سر می‌دهد و نومیدانه در کوچه‌های غربت و درد
می‌گردد و مولوی‌وار فانوس به دست می‌گیرد که:

با اینهمه مردم غریب این قبیله‌ام
اینک دلم از اینهمه غربت گرفته است

و یا،
ناماداران روزگار عشو و عبث
طفل فریب و فتنه در دامان گرفته‌اند

و،
چه ساده می‌توان هنوز به صد زبان سکوت کرد
و هیچ از صدا نگفت و همچنان سکوت کرد

و،
این باغ بوی شکفتن ندارد
اما کسی دم گفتن ندارد

و
جان بهار انیم و اما خشک مانده‌ایم
از نسل بارانیم و اما خشک مانده‌ایم

و هنگامی که به خود می‌آید و از آن بُهت طولانی خارج
می‌شود، امیدی ژرف در اشعارش موج می‌زند و با همان
روح حساس به انسان امیدوار می‌شود.
ای دلم فانی فانوس‌ها

عاشق عربانی فانوس‌ها
در تب این غربت تار غروب

این غزل ارزانی فانوس‌ها
و یا در غزلی دیگر:
بیا تا دمی محو باران شویم

و در حس یک شعله پنهان شویم
به فکر بهاری که هرگز ندیدیم

رها از سکوت زمستان شویم
و تمام دغدغه‌های خود را معطوف می‌دارد به سقوط
انسان و در وجدان خویش احساس ناآرامی می‌کند و
حس می‌کند بر مرتبه خطاب قرار گیرد و به انسان
هشدار دهد که:

در این کورسوی زمین ترسم این است
خدا هم نگرديم و شیطان شویم

صابر در غزل‌های خود موفق است و به همین خاطر
به موازات غزل به شعر نو می‌پردازد و می‌داند بسیاری از
گفتنی‌ها را در قالب کلاسیک امکان پیاده کردن نیست.

در بخش دوم کتاب فصل نخست به اشعار عاشقانه
و خصوصی او مربوط می‌شود و در فصل دوم بخش
پایانی همان نگاه اجتماعی رخ می‌نماید.

صابر در فصل «هنوز فرصت برای عاشق شدن
هست» عاشق تر است و نگاهی تازه و دیگرگونه به
محیط می‌اندازد. شاعر در شعرهای عاشقانه خود با
طبیعتی درخشان تر و با دست‌هایی گشاده تر به استقبال
عشق و زندگی می‌رود.

درختان / مؤبدان خاکند / ابدان سبزپوش نگاه تو
/ با کدام منظومه آسمانی همراهی تا اینجای شعر خوب
پیشرفته است اما در ادامه می‌سراید:

که درختان / - سربلند - / به بلندای تو خیره‌اند!
که گویی سطوری اضافی است که به اصل شعر
چسبیده‌اند که اگر نبودند هیچ لطمه‌ای به شعر وارد
نمی‌ساخت.

در شعر شماره ۵ شاعر از منظر خصوصی بودن خارج
می‌شود و در بیکران گسترش می‌یابد خصوصاً با مصرع
پایانی شعر دغدغه‌ای است نسبت به بی‌تفاوتی‌های

پیرامون او که عشق را فراموش کرده‌اند و نگاهی است
هوشمندانه و دریافتی است ظریف که هر جامعه پویا و
توانمند بی‌عشق خواهد مرد و مرگ چنین جوامعی خزان
عشق در باغ امیدشان خواهد بود و شاعر حق می‌دهد به
خود که از فضای برزخی لحظه‌های خمیازه و عبث

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



آوازهایی برای آفتاب

فرهاد صابر

نالت

چاپ اول، ۱۳۷۸

بفراسد.

گیسوانت را / رهاکن در باد / رهاکن در آبی آسمان
/ و کوچه‌ها را / یا سرانگشتان خویش بتاب!
و از اینجا شاعر از لحن آمرانه و عاشقانه‌اش فضای
بسته خصوصی بسط می‌شود.

و در فضای برزخی این همه لحظه‌های خمیازه و
عبث / گرمی آفتاب را / با روح گیاهان همراه کن / هنوز
فرصت برای عاشق شدن هست.
و در بعضی از شعرها مانند شعر شماره ۲ به نمونه
یکی از شعرهای خوب عاشقانه برمی‌خوریم که حول
محور عمودی خود آنگونه زیبا به نهایت خود می‌رسد.
طیف وسیع تصویر در اشعار او باعث شده است که او
را شاعری با دیدگاهی نیمه فلسفی نشان می‌دهد و
اشعار او را در این مجموعه نمونه‌ای از شعر فکر می‌سازد.
رنگین کمان کدام آسمان عصمتی؟ / و روح کدام
گیاه نخستین / در گیسوان تو نهفته است؟ /...

شماره ۶

آمدی / باران از سرانگشتان تو / می‌چکید / و
گونه‌هایت / بیلاقی مه‌آلود بودا...

شماره ۸

فصل پایانی این مجموعه با نام «ترانه‌های
شبانگاهی» همان نوع نکرش و همان اندیشه‌های
شاعر به جامعه خود است. نگاه شاعر در فرم و قالب نو تا
اندازه‌های عمیق و بسط است.

در این فصل شعر شماره ۱ با آغازی منطقی و زیبا
طی ۲ پاراگراف که پاراگراف نخست کمک می‌کند تا
پاراگراف پایانی لای انداخته و به زیبایی پایان پذیرد.
ستاره نیستیم / که به سوسوی عبث / و به
لبخندهای تاریک در ظلمانی شکفت / هستی خویش را
/ در آیینی ماه، / نظاره کنیم / ماه نیستیم / که جلوه‌گاه
خویش را / در التهاب آفتاب / باور کنیم / آفتابیم، آفتاب
/ عصمت روشن آسمانیم / بر بیکران زمین، / می‌مانیم!

صرف نظر از اندیشه بالای این شعر در پاراگراف
آخر با تکرار پشت سر هم واژه‌های «آفتابیم»،
«آسمانیم» و «می‌مانیم» موسیقی درونی زیبایی را
ایجاد کرده است.

و یا در شعر شماره ۴ که از «ترانه‌ای بخوانم امشب
برای خویش» تا پایان خط دهم با واژه «نگفتند» شعر
بسیار زیباست که از ستایش آن هرگز نمی‌توان چشم
پوشید. اما هفت خط بعدی از «ترانه‌ای بخوانم امشب»
تا «از یاد برده‌اند!» گویی که بر پیکره شعر سنگینی
می‌کند، پنداری نیمی از یک صورت زیبا را
خورشیدگرفتگی پوشانده باشد. لیکن از «امشب تمام
وجودم ترانه‌ایست» تا پایان شعر بسیار عالی است و
این لطمه‌ها بیشتر به خاطر آن است که شاعر گاه‌گاهی
گریزی رئالیستی به شعر می‌زند و چهره اصلی آن را تا
حدودی مخدوش می‌سازد و همچنین است شعر شماره
۶ که ساختاری نیمه رئال دارد و همچنین است در شعر
شماره ۹ که اگر تکرار چهارگانه «قدیسان فریب» را
برداریم شعری بسیار عالی خواهد شد که خالی در آن
نیست.

شعر شماره ۱۱ کاملاً با فضایی رئالیستی و
فلاش‌بکی به دوران کودکی شاعر است. (لااقل اینطور
می‌توان تعبیر داد) و فضایی بسیار صمیمی و آفتابی را
از نظر خواننده می‌گذراند. از روزگاری می‌گوید که زندگی
را در «توهم فریه نان» می‌دید و در «طعم زنده هستی»،
هر روز با اسبهای چوبی‌اش در پی خوشبختی
می‌تاخت» و در پایان یا مصراع «کنون در کجای زمان
مکث کرده‌ایم» به سؤالی بس ژرف می‌رسد و آن را
مطرح می‌کند. گویی شاعر ناگاه از خواب خوش کودکی
به در آمده و شلاق کودکانه‌اش را که بر اسب‌های چوبی
می‌نواخت تا به سمت خوشبختی بدود، اکنون در دست
روزگار می‌بیند که بر گردن شاعر سنگینی می‌کند که

زخمی عمیق بر شانه‌هایش می‌نشانند و حیران از آنچه
بود و اکنون چیست به این سؤال می‌رسد. هرچند در چند
مصراع بالاتر این سؤال آمده است. لیکن ضربه این
مصراع نهایتاً در آخر نواخته می‌شود. گویی این سؤال در
سطور ماقبل به چشم نمی‌آید.

در شعر شماره ۱۲ که به لورکای شهید تقدیم شده
است. خشم و عشق با هم تلاقی می‌کنند:
زمین، / اضطراب گاوهای وحشی / اهتزاز پارچه‌ای
سرخ / خشم آسمان / با تگرگی از سنگ!
و در ادامه به نرمی لطافت عاشقانه‌ای می‌سراید:
تسیم تو در خاک مدفون است / گونه‌هایت / با
درخت، مهربان / به آسمان نگاه کن / خدایان، آفتاب را
قسمت کرده‌اند / و...

این شعر نمایه‌ای از زشتی و زیبایی را به نمایش
می‌گذارد و آدمی را مردد می‌سازد که آیا دوست بدارد و یا
کینه‌ای مقدس را در سینه بپروراند.
و نهایتاً شعر شماره ۱۳ که (البته من آن را شعر
می‌نامم) از نوعی تأویل متن سرخوردار است و
درخصوص آن با این بیت محمدعلی بهمنی این مقال
را به پایان می‌برم.

بخوان و پاک کن و نام خویش را بنویس
به دفتر غزلم هرچه نقطه‌چین دارم
هرچند این دفتر جای آن دارد که از زوایای دیگر
مثل آشنایی‌زدایی - ایجاد تعبیرات نو - تشبیهات و
استعارات و موسیقی‌های درونی و بیرونی و مقایسه بین
وسعت دید شاعر درخصوص اشعار کلاسیک و نو و
وسعت اندیشه در هر دو مورد را مورد توجه قرار دهیم که
پرداخت این همه؛ مقال را به درازا می‌کشاند.
ضمن اینکه نگاه اختصاصی و جداگانه به
بن‌مایه‌های فکری و سیاسی - اجتماعی صابر در
بخش دوم و چهارم آوازه‌هایی برای آفتاب لزوماً فرصتی
دیگر را می‌طلبد.

